

تهدید به مجازات اقتصادی و جنگ

غرب در کار محاصره اقتصادی ایران است. اقتصاد ایران بیش از هر زمان به اقتصادهای مسلط وابسته است و این وابستگی، فقر ایران را تشدید می کند. از این رو، اقتصاد مسلط تدابیری را می سنجد و به اجرا می گذارد که جریان گریز نیروهای محرکه (سرمایه، مغزها، منابع طبیعی) از ایران شدت و شتاب بیشتر بگیرد. بحرانهایی که در حکومت مافیاهای نظامی - مالی تشدید شده اند بر گریز نیروهای محرکه از کشور شتاب بخشیده و، در درون، بر تورم و بیکاری افزوده اند. این امور واقع، اقتصاد مسلط را از کاری که باید بکند، آگاه کرده اند.

هر ایرانی لایذ می داند که اقتصاد کشور تولید محور نیست. مصرف محور است. بنا بر این، اختیار در دست اقتصاد مسلط است. این اقتصاد می تواند بهای فرآورده هائی را که در ایران مصرف می شوند بالا ببرد (با کم و زیاد کردن محدودیتها، از جمله کم و بیش کردن تنزیق های بانکی) و بدین کار، از توان خرید ایران و میزان مصرف بکاهد. در نتیجه، با استفاده از خرج شدن بودجه دولت که تورم را است، میزان تورم و، بدان، فقر را بالا ببرد.

برای این که ایرانیان بدانند چرا اقتصاد ایران وابستگی را افزایش می دهد و نیروهای محرکه کشور را به اقتصاد مسلط جریان می دهد، لازم است بر این واقعیت وجدان جمعی پیدا کنند که دولت استبدادی، بهمان نسبت که، در بودجه، از اقتصاد داخلی رها و به اقتصاد مسلط وابسته و، بنا بر این، خارجی تر می شود، نیازش به انتقال نیروهای محرکه به اقتصاد مسلط بیشتر می شود. بدین خاطر است که ملی کردن، یعنی تحت ولایت جمهور مردم در آوردن دولت، بیش از هر زمان ضرورت و فوریت یافته است.

از این رو، بر ایرانیان است که از جهانی شدن - که صورتی گشته است برای پوشاندن شدت و شتاب فقیر شدن اقتصادهای زیر سلطه -، آگاه بگردند و پیش از آنکه کار از کار بگذرد، اختیار بر جامعه و کشور را باز یابند:

صورتیهایی که واقعیت ها را می پوشانند: اقتصاد لیبرال وجود ندارد، اقتصادهای مسلط و زیر سلطه وجود دارند:

۱ - در اقتصاد کنونی قوانینی که بتوان آنها را قوانین اقتصادی مستقل از مرام (برای مثال لیبرالیسم) و یا متعلق به مرام (باز لیبرالیسم) که بتوان گفت سرمایه داری و جهانی شدن اقتصاد از آنها پیروی می کنند، وجود خارجی ندارند. انواع لیبرالیسم اقتصادی وجود دارند. وقتی فعالیتهای اقتصادی را تنها بازار تنظیم می کند، این نظرها « قوانین » خود ساخته را حاکم بر فعالیتهای اقتصادی گمان می برند. برای مثال، لیبرالیسم نخست مدعی شد هرگاه بازار، بازار رقابت کامل بگذرد، عرضه با تقاضا متعادل و عدالت برقرار می شود. زیرا بهای هر فرآورده برابر می شود با هزینه تولید آن. قواعد پنج گانه ای که هرگاه رعایت شوند، بازار تنظیم کننده فعالیتهای اقتصادی می شود، عبارتند از

۱ - علنی و شفاف بودن بازار (جریان آزاد اطلاعات) و

۲ - ذره وار بودن بازار (فراوان بودن عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان و

۳ - کشش بی نهایت بازار (برابری مداوم نیاز و میل مبادله کنندگان به مبادله فرآورده های خود). و

۴ - سیال بودن بازار یا ورود آزاد به بازار و آزادی ورود عوامل تولید و فرآورده ها به بازار و

۵ - همگنی کامل فرآورده ها و خدمتهایی که به بازار عرضه می شوند.

اما در هیچ زمانی و در هیچ کشوری بازار رقابت کامل بوجود نیامد. زیرا ناقض خود را در خویشتن داشت و نمی توانست بوجود آید. با تأمل در این قواعد، آدمی پی می برد که در ساختن آنها منطق صوری بکار رفته است. یعنی بنا بر صورت، این قواعد رقابت کامل را بر قرار می کنند. اما بنا بر واقعیت، پوششی می شوند برای ساز و کارهای پیدایش و بزرگ شدن و متمرکز شدن قدرت اقتصادی. توضیح این که عرضه و تقاضا، یعنی تقابل قوا و قوا، بگانه تقابل، از منطق قدرت پیروی می کنند: بیشتر ستاندن و کمتر دادن، قانونی است که قدرت در پیدایش و بزرگ و متمرکز شدن از آن پیروی می کند. پس هرگاه مبادله نخواهد از این قانون پیروی کند،

الف - می باید فرآورده ها و خدمتهای فراوان در اختیار باشند. و ب - انسانها تنها نیازهای طبیعی داشته و سر هاشان از هوای قدرت، تهی باشند. وگرنه، مبادله فرآورده ها و خدمت های نادر، رابطه قوا است و این رابطه از قاعده ای پیروی می کند که قدرت در ایجاد و بزرگ و متمرکز شدن و انحلال خود از آن پیروی می کند. با وجود ندرت، قوائی که در بازار با یکدیگر روبرو می شوند، هرگاه بخواهند از قواعد پنج گانه پیروی کنند، پیش از رودرروئی، می باید از آن منصرف شوند. یعنی فرآورده های خود را با یکدیگر مبادله نکنند. زیرا نقطه و لحظه تعادل، نقطه و لحظه بی حرکت شدن است. و تعادل در این نقطه و لحظه پدید نمی آید.

بدین خاطر است که لیبرالیسم مرام سرمایه داری فزونی طلب و سلطه جو گشت و ولایت مطلقه سرمایه داری را بر جامعه ها بر قرار کرد.

۲ - رابطه سرمایه داری با زمان و مکان (جهانی شدن ادعائی)، رابطه قدرت با زمان و مکان است. در این رابطه با زمان و مکان، هر اندازه قدرت بزرگ تر می شود، زمان و مکان در اختیار، کوتاه تر و کوچک تر و نیازش به زمان و مکان بیشتر می شود. در حقیقت، اگر قدرت به ۴ کار توانا بود، می توانست مکان خویش را فراخنای هستی و زمان خود را ابدیت بگرداند:

الف - انحصار مالکیت منابع و پایان ناپذیری منابع.

ب - سلطه کامل بر زمان (حال و آینده تا ابدیت) و بر مکان (کره خاکی و کره های دیگر دارای جمعیت معتاد به مصرف انبوه). و

ج - مهار نیروهای محرکه ای که در تمامی جامعه ها پدید می آیند و بکار بردن آنها در جریان بزرگ و متمرکز شدن خود.

د - از آنجا که قدرت زاده مبادله و مصرف، بنا بر این تخریب، است، بزرگ و متمرکز شدن بی انتهای قدرت نیاز به آن دارد که محیط زیست، دستگاه خنثی کردن ویرانگرها باشد و یا دست کم توانائی بی نهایت بر تحمل ویرانگرها داشته باشد.

اما از آن جا که به هیچ یک از این چهار کار توانا نیست، سرمایه داری آینده را پیشخور می کند. یعنی منابعی را که به نسلهای آینده تعلق دارند، پیشاپیش به مصرف می رساند و انسانها را ناگزیر می کند، نیروی کار خود را، بسا تا پایان عمر و بعد از آن، پیش فروش کنند. بدین سان، آینده را، از پیش، متعین می کند. زمان و مکان را مدام کوتاه و کوچک می کند. توضیح این که به فراگرفتن زندگی یک نسل بسنده نمی کند. زندگی نسل و بسا نسلهای بعدی را گرفتار جبر خویش می کند. به فراگرفتن کره زمین نیز قانع نمی شود. در فضا، دائم می باید بر قلمرو خود بیفزاید. و این سه کار را با آلوده نمودن محیط زیست همراه می کند.

۳- بدین قرار، قانون دوم و همگانی که سرمایه داری از آن پیروی می کند، قانون مرگ است. چرا که زمان منابع و دیگر نیروهای محرکه را از راه بکار بردنشان در تخریب، کوتاه می کند. از راه آلوده کردن محیط زیست، زمان حیات همگان از جاندار و گیاه را کوتاه می کند. و چون، بنا بر آن چهار ناتوانی، نمی تواند نظام خویش را در سرتاسر جهان برقرار کند، فضای حیاتی خود را نیز، زمان به زمان، تنگ تر و خفقان آورتر می گرداند و دامنه فقر و قهر را گسترده تر می کند. بدین خاطر است که هر سال، سهم بزرگ تری از سرمایه را از قلمرو فعالیت تولید خارج، و در انواع قمارها (بازار بورس) بکار می اندازد. سرانجام مدار بسته ای بوجود می آورد که، در آن، در محدوده اقتصاد سرمایه داری، انسانها برای آنکه کار داشته باشند، ناگزیر می شوند مصرف کنند و برای آنکه مصرف کنند، ناچارند به ولایت مطلقه کارفرمایی گردن ببنهند. به سخن دیگر، به بردگی دو سویه تن بدهند. با وجود این، یا سرمایه داری طبیعت و انسان را از پا در می آورد و در مرگی که بیار می آورد، خود نیز می میرد و یا انسانها توانا به اتخاذ سیاست جهانی توانا به برقرار کردن رابطه دیگری میان انسانها با زمان و مکان و عمران طبیعت و تغییر رابطه میان خود و اقتصاد، می شوند:

خود را از خدمت سرمایه داری رها و اقتصاد را به خدمت خویش در می آورند چنان که نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند.

۴- هر دو دسته نظرها (انواع لیبرالیسم و انواع مارکسیسم) بنا بر «ندرت» گذاشته اند و بی توجه به تناقض موجود در ادعای خود، وعده رسیدن به وفور را داده اند. تناقضی که بدان توجه نکرده اند اینست:

هرگاه در طبیعت از موادی که بکار برآوردن نیازهای انسانها می آیند، به اندازه نباشد، با وجود افزایش جمعیت و برهم افزودن نیازها، چگونه ممکن است وفور پدید آورد؟

بدین غفلت از واقعیت، غفلت دومی افزوده می شود:

ندرت پدیده ای اجتماعی و فرآورده روابط قوا است. از این رو، سرمایه داری از دو راه ندرت پدید می آید:

یکی از راه تخریب مواد موجود در طبیعت از راه تولید انبوه برای مصرف انبوه و دیگری از راه زندانی کردن انسانها در مدار بسته مادی → مادی. چنان که انسانها نیازهای غیر مادی را نیز از راه مادی برآورند. بدین دو کار، سرمایه داری موفق شده است سطح عمومی تقاضا را همواره از سطح عمومی عرضه بالاتر نگاه دارد. به سخن دیگر، وارونه شرط تحقق رقابت کامل، واقعیت جسته است و بالا تر نگاه داشتن مداوم سطح تقاضا از سطح عرضه، قانون سومی است که سرمایه داری از آن پیروی می کند.

حال اگر بنا بر این بگذاریم که در طبیعت «از هر چیزی به اندازه وجود دارد»، ناگزیر می باید نیاز و رشد و تحول نیازها به تبع رشد، چنان باشند که ندرت پدید نیآورند. برای مثال، رشد بیرون از انسان، یعنی رشد سرمایه داری را که بزرگ و متمرکز شدن و افزودن بر توان ویرانگری است، فریب بخوانیم و رشد انسان را رشد بخوانیم و آن را عبارت بدانیم از برخورداری انسان از حقوق خویش و فعال کردن هماهنگ استعدادهايش. و اگر نیروهای محرکه را در رشد انسان و عمران طبیعت بکار بریم، بر راست راه عدل شده ایم و از منابع طبیعت به اندازه ای استفاده کرده ایم که نه ندرت پدید می آید و نه محیط زیست آلوده میشود. این خط، خط عدالت است.

لیبرالیسم رشد را اسطوره کرد و انسان را به بندگی آن درآورد. مارکسیسم ترجمان فریب خوردن از این اسطوره و تابع «قوانین دیالکتیک» گمان بردن آنست. نه رشد سرمایه داری از «قوانین دیالکتیک» پیروی می کند و نه مالکیت خصوصی آن نقشی را دارد که مارکسیسم به آن می دهد:

۵- امروز که اسطوره رشد شکسته و «قانون تضاد» اعتبار خود را از دست داده است، بر همگان روشن است که، در جریان رشد قدرت سرمایه، مالکان سهام نیستند که تصمیم می گیرند بلکه مالکان تصمیم هستند که نقش تعیین کننده را در هدف و جهت بخشیدن به فعالیت سرمایه، برعهده دارند. به ظاهر، زیرا روشن تر از آن اینست که تصمیم گیرندگان نیز دچار وهم هستند و بسا از شدت غیریت نمی دانند که تصمیم را آنها نمی گیرند، بلکه توقع های قدرت سرمایه را در جریان بزرگ و متمرکز شدن به اجرا می گذارند. از این رو، اقتصادی با مالکیت دولتی و اقتصادی با مالکیت خصوصی و اقتصاد مختلط، اشکال گوناگون اقتصاد قدرت و این اقتصادها بنا بر این که موقع مسلط یا زیر سلطه داشته باشند، گرفتار دینامیک های روابط مسلط - زیر سلطه هستند. بدین قرار، اقتصاد سازگار با آزادی و بر راست راه عدالت، آن اقتصادی است که اختیار را به انسان باز گرداند و حق تصمیم را از آن او شناسد و به او باز گذارد:

۶- اقتصاد، در آغاز، علم اداره «ندرت ها» بود. اما این علم موضوع نیافت و امروز، کارش به بن بست کشیده است. جهانیان و آینده آنها پیش کش، در کشورهای دارای اقتصاد سرمایه داری نیز، نمی تواند مسئله ها - از جمله مسئله نابرابری و فقر و قهر و بیکاری روز افزون و آلودگی محیط زیست را حل کند. حل مسئله ها پیش کش، حتی نمی تواند مانع از آن شود که سرمایه داری مسئله های جدید نسازد و بر مسئله های بی که ساخته بود، نیفزاید. از جمله مسئله هایی که سرمایه داری ساخته بود و تشدید می شوند، دو مسئله فقر و قهر روز افزون است. چرا؟ زیرا

۶/۱ - رشد خود جوش است به این علت که انسان و طبیعت فعال هستند. خاصیت عمل نیز اینست که بر خود می افزاید و انسان در همان حال که نیروی محرکه است، نیروهای محرکه را ایجاد می کند و در رشد خود بکار می برد.

پس اگر انسان قدرت را جانشین خود نکند و همواره آزاد باشد، دائم نیر رشد می کند. نیروهای محرکه را نه تنها در رشد خود که در عمران طبیعت نیز، بکار می برد. اما اگر قدرت را جانشین خود کند، از آنجا که قدرت زاده تخریب، در پیدایش و در بزرگ و متمرکز شدن است، نیروهای محرکه را تخریب می کند. دینامیک ویرانگری، ویرانگری بر ویرانگری و مسئله بر مسئله می افزاید.

۶/۲ - بدین قرار، اقتصاد وقتی علم اداره نیروهای محرکه بر میزان عدل (میزانی که مانع از آن می شود، در رشد، قدرت جانشین مردم بگردد) می شود، ناگزیر ضابطه های عمومی، از جمله دو ضابطه رشد انسان و عمران طبیعت را می یابد و در اختیار می گذارد. بدیهی است هرگاه اقتصاد، علم اداره نیروهای محرکه بنا بر توقعات قدرت بشود، به جای این دو ضابطه، دو ضابطه دیگر را می نشاند:

یکی ضابطه رساندن سود به حداکثر و تکاثر و تمرکز و انباشت سرمایه و دیگری سلطه بر طبیعت (پوشش برای اسراف در بکار بردن منابع طبیعت).

راستی اینست که دو رشد بیشتر وجود ندارند:

اگر قدرت رشد کند انسان و طبیعت تخریب می شوند و اگر انسان رشد کند، تضاد که قدرت را پدید می آورد، از میان بر می خیزد و سرمایه، طبیعت خویش را، بمناباه نیروی محرکه، باز می یابد.

در خور یادآوری است که چون از سازندگان الگوی «رقابت کامل» پرسیدند:

آیا نمی دانید این الگو وجود ندارد؟ پاسخ دادند:

لازم نیست وجود داشته باشد. الگو بکار تنظیم فعالیتها و اتخاذ سیاست ها می آید. غافل از این که الگو اگر هم وجود نداشته باشد، می باید شدنی، بنا بر این فاقد تناقض باشد. بازار، محل رویارویی دو نفع است. بخلاف دو حق که ناقض یکدیگر و متضاد با یکدیگر نمی شوند، دو نفع، آنها هم در مقام رویارویی (داد و ستد) متضاد با یکدیگر می شوند. از این رو، الگویی که پایه آن را تضاد منافع تشکیل می دهد، اقتصادی جز اقتصاد سرمایه داری پدید نمی آورد:

۷ - اقتصاد لیبرال، اقتصاد تضاد محور است. نه تنها با استفاده از لیبرالیسم، در قلمروهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، « منافع » و تضاد آنها را جانشین حقوق و توحید اینها کرده است، بلکه تضادها را تشدید و وسیع ترین خشونتها که خشونت‌های اقتصادی یک وجه از آنها هستند را روز افزون کرده است: خشونت با محیط زیست، خشونت با جانداران، خشونت با منابع طبیعت، خشونت با نیروهای محرکه و بزرگ شدن ابعاد خشونت « فرهنگی » یا ضد فرهنگ، خشونت در شکل نظامی (هزینه های نظامی و جنگها)، خشونت در تولید و مصرف (فرآورده های تخریبی که نسبت آنها به کل تولید، در افزایش دائمی است) و... و ایجاد جامعه های دارای منافع متضاد و در درون هر جامعه، گروه بندی های اجتماعی دارای منافع متضاد. در نتیجه

۸ - سرمایه داری تضاد محور، قلمرو اقتصاد را نیز به دو قلمرو متضاد تقسیم کرده است: قلمرو مجاز و قلمرو واقعیت.

در حال حاضر، سرمایه هائی که در قلمرو مجاز بکار می افتند، ۷ برابر سرمایه هائی هستند که در قلمرو تولید و مصرف فرآورده ها و خدمتها بکار می افتند. روند اقتصاد سرمایه داری، در نیم قرن گذشته، بزرگ کردن روز افزون قلمرو مجاز بوده است. چرا که در این قلمرو است که بیشترین فرصتهای « رانت خواری » را می توان ایجاد کرد. در اقتصاد جهانی، قلمرو مجاز، قلمرو قمارهای اقتصادی هستند. با وجود این، بخش بزرگی از این قلمرو را « رانت ها » تشکیل می دهند که صاحبان قدرت می برند و می خورند. این نوع برد و خوردها را قمار نمی توان نامید بلکه ایجاد فرصت توسط قدرت (در اشکال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و « فرهنگی ») میباشد.

بنا بر اندازه آزادی انسان و قدرت دولت و کار فرمائیها، فرصتهای رانت خواری در یک اقتصاد بزرگ تر یا کوچک تر می شوند. برای مثال، در اقتصاد ایران، بهمان اندازه که قدرت دولت بیشتر و آزادی انسان کمتر شده اند، فرصتهای رانت خواری بزرگ تر گشته اند. مقایسه فرصتهای رانت خواری در دوران مرجع انقلاب ایران با فرصتهای رانت خواری در ایران امروز، به ایرانیان می آموزد حقوق مدار شدن دولت و آزاد و حقوقمند شدن انسان، چه اندازه در کوچک شدن قلمرو مجاز و فرصتهای رانت خواری و بزرگ شدن قلمرو فعالیتهای اقتصادی واقعی و فرصتهای سرمایه گذاری بر میزان عدالت اجتماعی مؤثر می شود.

۹ - با تقسیم قلمرو فعالیت اقتصادی به دو، سرمایه داری در هریک از دو قلمرو، با به پای افزایش نابرابری، تبعیض ها را بیشتر کرده است:

- نه تنها فرآورده ها که به بازار عرضه می شوند، همگن نیستند که یک کالا، به تناسب سطوح درآمد قشرهای تقاضا کننده، در شکلهای گوناگون عرضه می شود. این روش یکی از شگردهای سرمایه داری برای بالاتر نگاه داشتن سطح تقاضا از سطح عرضه است.
- نه تنها در سطح جهان، که در سطح یک کشور، مناطق « پیشرفته » و مناطق « عقب مانده » بوجود می آورد. « مناطق پیشرفته»، مناطقی هستند که سرمایه ها در آنها بکار افتاده اند و مناطق عقب افتاده مناطقی هستند که سرمایه ها یا به آنجا نرفته اند و یا چون میزان سود پائین آمده، آن مناطق را ترک گفته اند.

- سازمان بازرگانی جهانی اعتراف می کند که جهانی سازی بیکاری را افزایش داده است. راستی اینست که ضابطه تبعیض که سرمایه داری از آن پیروی می کند، همراه با افزایش بیکاری، سیل مهاجرت را از مناطق عقب افتاده به مناطق « پیشرفته » بر می انگیزد. در نتیجه، هم از بالا رفتن سطح مزدها جلوگیری می کند و هم همواره قشونی از بیکاران در اختیار دارد. مطالعه های انجام گرفته، حاکی از آنند که طی نیم قرن اخیر، سهم مزدها از درآمد کارفرمائیها روند نزولی داشته و سهم سرمایه روند صعودی و

۱۰ - تبعیض بزرگ به زیان جمعیت دنیا و بسود ۵ درصد از همین جمعیت است که ثروتهای بزرگ در دست آنها قرار گرفته اند. در حقیقت، یکی دیگر از قانون هایی که سرمایه داری از آن پیروی می کند، قانون تکاثر و تمرکز و انباشت است. این قانون به سرمایه داری امکان می دهد:

- رابطه دلخواه خود را میان عرضه و تقاضا جانشین رابطه ای کند که تقاضا کنندگان، بنا بر نیازهای واقعی خود، برقرار می کردند. این بار، نیازهای القائی و اغلب مجازی را سرمایه داری، با استفاده از ایجاد « فکرهای جمعی جبار - که مدها تنها نوعی از این فکرها هستند -، مقدم بر نیازهای طبیعی و واقعی می گرداند. بدین تقدم است که مصرف انبوه و تخریب انسان و محیط زیست، ممکن گشته است.
- تکاثر (بر هم افزوده شدن) و تمرکز به انباشت سرمایه ویژگی جدیدی بخشیده است:

چند برابر خود، می تواند بزرگ شود و فعال بگردد. از این امر که بانکها چند برابر دارائیهای خود اعتبار ایجاد می کنند، آگاهیم. و باز این واقعیت را که سرمایه گذاران بسا ۱۰ درصد سرمایه را خود می گذارند و بقیه اعتباری است که به استناد امتیاز به دست آورده، می ستانند و در حقیقت، هزینه را به امتیاز دهنده تحمیل می کنند، باز می شناسیم. اما امر جدید، نقش سرمایه در قلمرو مجاز یا « فرآورده های مشتق » است (*). در این قمارها، سرمایه ها، چند برابر بزرگ تر از خود، بکار می روند.

۱۱ - بریدن روز افزون از واقعیت ها (انسانها و نیازهای واقعبینان و محیط زیست و آلودگی روز افزونی) و دارد کار را به جائی می رساند که فردگردانی، انسان ها را از دنیای واقعی جدا و به دنیای مجازی می برد که سرمایه داری برایش می سازد و می پردازد. از علامتهای آشکار بریدن از واقعیت یکی کم و کمتر شدن حساسیت انسانها نسبت به فقر همگانی و روز افزون طبیعت همراه با افزایش روز افزون شدن آلودگی محیط زیست است. اما علامت گویا تر لاقد شدن نسبت به حقوق ذاتی خویش است. در جهان امروز، انسانها از یاد می برند که کمال زندگی به عمل به حقوق ذاتی خویش و فعالیت هماهنگ استعدادها است. اگر در « مبارزات انتخاباتی » همواره از « قدرت خرید » و « سطح درآمد ها » سخن بمیان است و به حقوق انسان اشاره نیز نمی شود، بدین خاطر است که زندگی در دنیای مجازی نیاز به درآمد دارد. در غرب امروز، هیچ سیاستمداری جرأت آن را ندارد که انسانها را به خود بمتابه واقعیت و به دنیای واقعی بخواند. از چپ و راست، همه، دانسته و ندانسته، در خدمت سرمایه داری هستند.

۱۲ - نتیجه اینست که زندگی انسان ها، روز به روز، بیشتر در ابهام فرو می رود:

- نسلهای جوان که نقش آنها ساختن محیط اجتماعی - طبیعی زندگی خویش، در آینده ایست که از لحظه برعهده گرفتن مسئولیت زندگی آغاز می شود، اگر مطمئن نشده باشند که زندگی نسل امروز را نخواهند یافت، دست کم، آینده را روشن به تصور نمی آورند.

- دیدیم که سرمایه داری، زمان را کوتاه می کند. اینک در می یابیم که به همان نسبت که در تصرف آینده ها پیش می رود، آزادی انسان را محدود تر (بخاطر متعین تر کردن آینده او) و چشم انداز زندگی او را تیره تر می کنند. در نتیجه،

- نه تنها در جامعه های « عقب مانده »، انسانها از یافتن زندگی « پیشرفته ها » مأیوس هستند، بلکه امیدی به برخورداری از زندگی در حد اقل را نیز ندارند. نزد « پیشرفته » ها نیز فاصله میان زندگی که هر انسان دارد و زندگی در « دنیای مجازی » روز بروز بیشتر تر می شود. نتیجه اینست که پرسش زندگی چیست؟ دیگر نه پرسش روشنی است و نه پاسخ روشنی دارد. بحران از لحاظ اندیشه راهنما بدستی است که می رسد. این بحران از رسیدن به بن بست و گرفتار آشفتنگی شدن است.

۱۳ - اما رشد دانش و فن که بخاطر درآمدن این دو به خدمت سرمایه داری، ولایت مطلقه را از آن سرمایه داری کرده اند، جدائی و بیگانگی روز افزونی را میان مراکز تولید علم و فن و انسانهایی که علم و فن را در شکل فرآورده ها و خدمات مصرف می کنند، بوجود آورده است. جریانی که مشاهده می شود، جریان تجزیه عمومی است:

• جهانی شدن در کار زدودن هویت های جامعه ها و در همان حال تنها کردن انسان پیشروی قدرت سرمایه است. از آنجا که زندگی این انسان، مجموعه ای از مجاز و واقعیت گشته است و روز به روز، بیشتر در ابهام فرو می رود، بحران هویت نیز دارد شدت می گیرد.

• بدین قرار، دو جریان به موازات یکدیگر شتاب می گیرند:

جریان از میان برخاستن مرزها از پیش پای سرمایه و پیدایش مجموعه های بزرگ (اتحادیه ها) و جریان انفراد و اغتشاش هویت. در حقیقت،

۱۴ - اغتشاش در هویت ناشی از محور فعال شدن سرمایه داری و محور فعل پذیر شدن انسان است. جریان انفعال انسان، سمت و سوی شئی شدن او را جسته است. جز این سمت و سو را نیز نمی توانست بجوید. زیرا در این جریان است که انسان زمان به زمان، بیشتر «نیروی کار» و کمتر انسان بمتابه مجموعه ای از استعدادها و حقوق می شود:

• وقتی می گویند از دولتهای غرب در برابر سرمایه داری جهانی کاری ساخته نیست، جز این معنی نمی دهد که جامعه ها رهبری خویش را تقدیم سرمایه داری جهانی کرده اند و اینک در برابرش، احساس ناتوانی می کنند.

• فزونی نسبت ضد فرهنگ (فرآورده های قدرت) بر فرهنگ و جهانی شدن ضد فرهنگ، در همان حال که ابعاد ویرانگری انسان و جانداران و طبیعت را بزرگ تر کرده است و می کند، فعل پذیری انسان را در برابر قدرتی افزایش می دهد که سرمایه داری است. تا بدانجا که مبارزه زحمتکشان با این قدرت، جای خود را به ترس هایی داده است که مردم زحمت کش گرفتارشان گشته اند. این ترسها بدان حدند که رهبران سیاسی برای آن را ندارند که نظام جهانی سرمایه داری و نظامهای «ملی» را زیر سؤال ببرند و خواستار تغییر رابطه اقتصاد با انسان و طبیعت شوند. امریکائی رئیس جمهوری را پیدا کرد که حاضر نشد مصوبات کیوتو را برای کاستن از آلودگی محیط زیست به اجرا گذارد.

۱۵ - در همان حال که از زحمتکشان اطاعت مطلق می طلبد، سرمایه داری به مثابه قدرت، خودکامگی می جوید. پیروی قدرت از این قانون سرمایه داری، در توجیه لیبرالیسم بازگو می شود: اصل تقدم آزادی بر عدالت. با این توضیح که عدالت برابری است و اگر بنا بر این اصل شود، آزادی استعدادهای فعال تر محدود و زبان آن به جامعه می رسد! اما در حقیقت، این خودکامگی خویش است که سرمایه داری، در پوشش آزادی، تحمیل کرده است. جهان امروز، نه جهان آزاد که جهان خودکامگی و ولایت مطلقه سرمایه داری بر انسان و طبیعت گشته است. در حقیقت،

۱۶ - در جامعه ها، میزان خودجوشی - که ترجمان آزادی انسان است - کاهش و میزان فعل پذیری افزایش پیدا می کند. انگیزه های پدید آمده، از پدیدآورنده فعالیت انسان در راست راه آزادی و رشد نیستند بلکه انگیزه ها در بیرون انسان و توسط محلهای تمرکز قدرت ساخته می شوند. میزان کاهش خودجوشی در جامعه های مختلف بستگی مستقیم پیدا کرده است با استقلال انسان و جامعه های انسانها در تدارک اسباب زندگی خویش. برای مثال، در جامعه ایران که انسانها از راه فروش ثروت ملی، زندگانی خود را می گذرانند، استقلالشان در تدارک اسباب زندگی، در کاهش مداوم و وابستگیشان به بودجه دولت در افزایش مستمر بوده و هست. روز به روز زندگی کردن، ایرانیان را از داشتن دید دور بین محروم کرده است و می کند. در این موقعیت است که ایران تهدید به مجازات اقتصادی و جنگ می شود

ایرانی با اقتصاد زیر سلطه با وجود قوانین و خاصه های اقتصادی سرمایه داری با مرام لیبرالیسم، تهدید به محاصره اقتصادی و جنگ می شود:

در بر شمردن قانونهای حاکم بر سرمایه داری جهانی و خاصه های آن و توضیح واقعیت جهانی شدن، خطابیم با دانشگاهیان و دانشجویان است تا واقعیت را آن سان که هست بشناسند و مسئولیت خویش را در آگاه کردن مردم ایران از شدت خطر، بر عهده بگیرند.

بی بی سی نقشه جنگ و شهرها و زیربناهایی که ویران خواهند شد را انتشار می دهد و فرمانده قوای امریکا در خلیج فارس، ابراز نگرانی می کند که مبادا ایران اشتباهی بکند و جنگی در بگیرد!

و همراه با به انزوا درآوردن ایران، فشارهای اقتصادی به کشور افزایش می یابند. در موقعیتی چنین، بر اهل دانش است که با مراجعه به قانونها و خاصه های سرمایه داری مسلط و تجربه دوران جنگ و محاصره اقتصادی، جامعه ایران را از این واقعیت بس تلخ آگاه کند که در جریان جنگ، یک نسل ایران نفله شد، بابت بحران اتمی، اگر ایرانی بر جا بماند، بسا چند نسل پی در پی، نفله خواهند شد.

آقای احمدی نژاد گفته است: اتم چنان اهمیتی دارد که اگر مردم کشور، بمدت ۱۰ سال تمامی فعالیتها را تعطیل کنند و به تحصیل تکنولوژی اتمی مشغول شوند، روا است! اما نادانسته، ماهیت زور باور خود و دیگر استبدادیان را بازگو می کند: محور ساختن و سرنوشت مردم و وطنشان را در گرو آن گذاشتن. یک روز گروتگیری، روز دیگر جنگ، زمانی سازندگی و اینک اتم محور شد و کشور را فقیر و نسلا را از پی یکدیگر از رشد باز داشت. این بار، تعطیل تمام فعالیتها بمدت ۱۰ سال، تعطیل حیات است. این نظر، نظر بحران سازی است که مجنون بحران گشته است و می گوید: «تا آخر، باید رفت». پوشش اتم را که کنار بزنیم، در می یابیم که رژیم می گوید:

ایران قربانی بقای رژیم. شدت ترس از انحلال رژیم را ایرانیان می باید مغنم شمارند و تا هنوز فرصت باقی است، حیات ملی خویش را نجات دهند.

زمان عمل است:

همه آنها که در رژیم هستند و همه آنها که در بیرون رژیم هستند، از روحانیان، دانشگاهیان تا افراد نیروهای مسلح و عموم کارکنان دولت، بنا بر مسئولیتی که دارند، می باید برخیزند و با مردم ایران در پایان دادن به چنین بحران خطرناک و دستگاه بحران ساز، همراه شوند. بر آنها نیست که این و آن نگرانی را دست آویزی عملی کنند. چرا که بدین جنبش، هم شرایط آشتی ملی را فراهم می آورند و هم کشور را از بن بستهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی رها می کنند که نظام اجتماعی را بسته اند.

نیاید تردید کنند که هم جهانیان و هم مردم ایران راه حل اقتصادی دیگر را دارند. این راه حل را به تفصیل و به تدریج، با اهل دانش و بصیرت و از طریق آنها با جمهور مردم در میان می گذارم.

(*) - فرآورده مشتق، معامله را گوییند که، در آن، ارزش «مشتق» از بهای چیز دیگری مثل سهام، مواد اولیه و... است. برای مثال، فرآورده مشتق یک سهم، به خریدار حق می دهد سهمی را برای مدت معینی به بهای ثابتی بخرد. بهائی که می پردازد، بستگی مستقیم به بهای سهم دارد. اگر بهای سهم بالا رفت، خریدار صاحب تفاوت قیمت می شود و اگر پائین آمد، به اندازه ای که پائین آمده است، از دست می دهد: قمار!